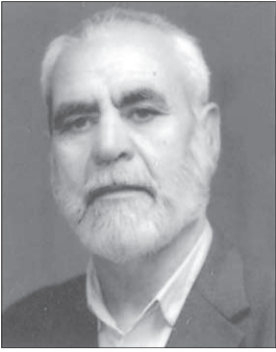


عاشورای دل

□ مرجمان رضایی

به گوش می‌رسد آنچه را منتظرم تا بشنوم. آنچه که هر چه می‌آید و می‌رود، باز در دلم آشوب به پا می‌کند. می‌گویند تکرار، لحظات زیبا را بی‌رنگ می‌کند، ولی چگونه می‌شود چشید شربتی از جام حضور تو و بی‌تفاوت از کنارت گذشت! کاش پر شوم از این تکرارهایی که به درونم روح می‌وزند! قلبم تندتر می‌گوید. می‌خواهم آرامش کنم ولی باز بهانه‌ات را می‌گیرد. دلیلی برای آرام کردنش ندارم. این روزها چقدر غریب پای احساس بر روی شانه‌های زمان حس می‌شود! چادر سیاهم را می‌پوشم. کوچه به کوچه جلو می‌روم. کدام در و کدام دیوار است که عزادار تو نباشد؟ این‌ها نمی‌فهمند، من نمی‌فهمم! برای تو باید جشن گرفت. پایکوبی کرد! تو که حماسه‌ای در ذهن خلق کرده‌ای، جایزت تنها بر روی پیراهن سیاه آنها و چادر مشکی من نیست.



دو شعر از زنده یاد علی سیفی

در ارض و سما مشعل ایمان حسین است
در ملک حقیقت، شه خوبان حسین است
در بزم عزا شمع فروزان مجالس
روشگر دلهای پریشان حسین است

□
جانا بیا عزای شهیدان کربلاست
آه و فغان ز بهر عزیزان نبیواست
فرقی نمی‌کند که عزای حسین کجاست
اینجا و کربلای حسین هر دو پربهاست

دل

□ جمیله رحیم‌پور

هنوز پر تکشیده که تا خدا برود
کنار پنجره‌ی عشق بی‌صدا برود
هنوز مانده بدانند ستاره یعنی چه
نزول رحمت یک پاره پاره یعنی چه
هنوز دیده ندارد که دل مناره کند
غم شقایق پرپر به دل نظاره کند
هنوز مانده که او عشق را صدا بزند
و سجده‌گاه شیاطین به پشت پا بزند
هنوز چادر خاکی به سر نکرده کسی
هنوز داغ صنوبر جو او ندیده بسی
تحیف تازه نهالی به خون نشسته که دیده؟
و یا سکوت غریبانه تا خدا که شنیده؟
کجا به بند اسارت کشیده پای سرت
و یا که عشق خدایی تنیده در نظرت
صدای خنده‌ی خنجر که دید بر سینه
و یا شکست سرور و حضور آینه
عجب که چهره‌ی آلاله رنگ نیلی داشت
که روی چهره‌ی خورشید جای سیلی داشت



تک درفت

□ سعیده بهره‌دار

در کوچه‌ی ما خانه‌ای قدیمی بود، پرده‌هایش چوبی، سقفش از کاه و گل و پنجره‌هایش شکسته این خانه فقط یک باغچه داشت، باغچه‌ای خالی از هر گونه گل همدم این باغچه، تک درختی غمگین و تنها بود دلش گرفته و سرشار از عشق تک درخت خانه همسایه دیوار فرسوده‌ای بین آن دو فاصله انداخته و آنها را از هم جدا ساخته بود. درخت غمگین هر روز عصر هنگام غروب خورشید تنها دعایش خراب شدن آن دیوار بود. روزی طوفان شدیدی آن دیوار فرسوده را خراب کرد و سرانجام دو شاخه پیر به هم رسیدند و دیگر درخت آرزویی نداشت تا در تنگ غروب، دعای تخریب دیوار را بخواند.



ماه عزا

□ آمنه موکامه‌ها

چه حس غریبی دارم تنهایی، بی‌کسی، وحشت
چه بویی می‌آید؟! بوی عزا و ماتم
چرا شهر سیاه شده؟!
چه صدایی؟! صدای دُوم، دُوم، دُوم،
که سکوت شب را می‌شکند
چه زنجیرهای سیاهی، مثل اینکه خواب ندارند
چرا همه چیز به جور دیگه شده؟!
چرا همه چیز از عزا خبر می‌ده؟!
چرا همه چیز از تنهایی به دختر سه ساله توی خرابه شام خبر می‌ده؟! چرا؟
همه چیز از پای برهنه خبر می‌ده، چرا؟
آخه تا حالا ندیده بودم پیشاپیش خبر مرگ کسی را به دیگران، اونم به به دختر سه ساله بدن، تا حالا دیدید به هفته عزاداری کنن، واسه اینکه بخوان بگن بابات می‌خواد کشته بشه؟!
سخته، به خدا سخته، همه به به دختر سه ساله رو کنن و بگن محرم آمد و ماه عزا شد، مه جانبازی خون خدا شد.

عشق، عشق، عشق

● مسن شیعه‌زاده



آفتاب سوزنده گرمای تابستان

من از فرار و گریز روح، از تلاطم جان، و از ناباوری-
های خفته در عشق ژرفنای دریای دل شاید گله
می‌کنم.

نمی‌دانم اما خوب می‌دانم که عشق چیز غریبی است
و عجیب است که دوام عاشقی‌ها در جداییست.
مگذار در عجب بمانم. شب‌های کوتاه تابستان را به
یاد داری که هنوز دو کلامی درد دل نکرده‌ای و

حرف جانت را به این یاور بی‌فروغ همیشه مهربان عیب‌پوش، با شب،
تگفته‌ای که سپیده از پشت پنجره سرک می‌کشد و به یادت می‌آورد که
بس است، باید تمامش کنی و بگذاری این قصه‌ی هزار و یک شب را در
شبی دیگر دنبال کنی.

و آن شب‌های بلند زمستان را که هر چه می‌گویی باز هم ناگفته فراوان
داری و در همه‌ی این ایام، دل چه تلاطمی دارد، چه شب و شوری و چه
فرود بی‌فردایی و همیشه یک واژه را خوب خوب، هجی می‌کنند: عشق را و
عشق را...

و ای عشق، تو چه عمقی داری، چه روحی داری، بارها آمده است و من در
این تنهایی بزرگ جاودانه‌ام، مکرر با او بگو و مگو و حیران در رسوم
چهلگانه‌اش و چقدر دلم می‌خواهد چله نشین باده‌اش شوم تا وصال یابم و
شاید دریابم که چرا می‌گویند دوام عاشقی‌ها در جداییست.

با این همه عشق را در وصلی جاودانه با معشوق، معشوق همیشه عاشق
جستجو می‌کنم. اوست که می‌دهد و می‌ستاند و عشق را تقدس می‌بخشد و
من چقدر عاشق را دوست دارم.

با تقدیم بهترین احترامات برای بهترینم، همسرم...

منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط
خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و
تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال
نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر



☞ عیسی نوروزی

(بر مشامم می‌رسد هر لحظه بوی کربلا)
عاقبت دلم شبی آیم به سوی کربلا
لب گذارم بر فرات و نوشم از آبش کمی
تا که سیرابم کند از خود سبوی کربلا
می‌روم بی‌پای و سر تا سرزمین عاشقی
تا شود پیراهنم خوشبو ز بوی کربلا
دانم این رویا به پایان می‌رسد در روز وصل
آن زمان بر ما ندا آید ز سوی کربلا
بی‌قرارم تا قیامت، تا بگردد روزگار
تا نشینم لحظه‌ای من روبروی کربلا

